



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • شماره‌ی بی‌دربی ۲۱۱ • آذر ۱۳۹۸ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

کودک ۳

رشد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۳

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • آذر ۱۳۹۸
شماره‌ی پی در پی ۲۱۱

مدیر مسئول: مسعود فیاضی

سرمدیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: روشنگر بهاریان‌نیکو

- ۱ آشتی ۲ این چند روز
- ۳ شعر ۴ مهمان خدا
- ۵ خدای پروانه‌ها
- ۶ بوق بوق، دود دود
- ۸ شعر ۱۰ خانه
- ۱۲ آی چه کنم، وای چه کنم؟
- ۱۴ صدا چیست؟
- ۱۶ پیش پیش ۱۷ تق تق موشه
- ۱۸ دوستی
- ۲۰ ورزش بادکنکی
- ۲۲ کلاس اولی‌ها
- ۲۳ کرم کوچولو
- ۲۴ دوستان خال خالی
- ۲۶ تیرمولک
- ۲۷ مسواک من
- ۲۸ بازی و سرگرمی
- ۳۰ سرزمین نقاشی
- ۳۲ خانه‌ای پُر از پنجره

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۸، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را

به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir شماره‌گان: ۵۴۰۰۰۰

چاپ و توزیع: شرکت آفست

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.

خدای مهربان در سوره‌ی صافات، قصه‌ی حضرت ابراهیم^(ع) را برای ما می‌گوید و می‌فرماید: ما این حیوان را برای ابراهیم^(ع) فرستادیم تا قربانی کند. از همان زمان این روز عید قربان شد.





آشتی

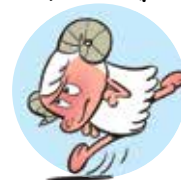
● تصویرگر: مهسا تهرانی

دوست عزیزم سلام!

خوش حالم که باسواد شده‌ای. حالا می‌توانی خیلی چیزها را بخوانی و بنویسی. خوش حالم که دوستان خوبی داری. من هم یک دوست خوب دارم. اسمش را گذاشته‌ام: «ویتامین ک». او گاهی عجیب، گاهی خنده‌دار و همیشه شیرین است، مثل یک میوه‌ی رسیده. میوه‌ها باعث می‌شوند قَد بلند شویم، موها و پوست سالمی داشته باشیم و شاد و سر حال باشیم. «ویتامین ک» هم باعث می‌شود چیزهای تازه‌ای یاد بگیریم و فکرهای جالبی توی سرمان بیاید. می‌دانی ویتامین ک کجاست؟ توی دلِ همین دوست خوب، یعنی کتاب. پس تو هم زیاد کتاب بخور، یعنی بخوان تا از این که هستی هزار هزار بار بهتر بشوی.

مهری ماهوتی





۷ آذر روز نیروی دریایی

تو ماهی نیستی، اما

همیشه فکر دریایی

به فکر مَرزهای ما

در این دُنیای زیبایی



نویسنده: مهری ماهوتی
تصویرگر: الهه شریفی

۱۴ آذر تولّد حضرت امام حسن عسکری^(ع)

به دُنیا آمده بابای مهدی^(عج)

خدایا قلب ما را شاد کردی

۱۶ آذر وفات حضرت معصومه^(س)

او خواهر امام رضای عزیز ماست

مَعصومه^(س) است و دِلش پاک و باصفاست



۳۰ آذر شب یلدا

اولین شب سَرَد زمستان است

خانه‌ها پُر از صدای مِهمان است





سوزنِ نوک شکسته

● مهری ماهوتی

سوزن خانم مشغول دوخت و دوز بود
سرش توی آستین یک بلوز بود
خبر نداشت پارچه چقدر ضخیمه
کارش دوباره مونده نصفه نیمه
یه گوشه با حالِ خراب نشسته
چون که نوکش شکسته

● تصویرگر: ساره محمدپور



پتوی برگِی

● مریم هاشم‌پور

مارمولکه خوابش گرفت
فکر چی بود؟ یه تختِ سِفت
فوری پرید رو آجر
تا صبح خوابید با خرخر
یه برگِ گردو روش بود
فقط همین پتوش بود





مهمانِ خدا

● کبری بابایی



خدای مهربان سلام!

مامان دستم را می‌گیرد، با هم از خیابان رد می‌شویم و به مسجد می‌رسیم. مسجد دو تا گلدسته و یک گنبد آبی دارد. من خیلی دوستشان دارم. از پله‌ها بالا می‌رویم. پشت سر خانم مهربانی می‌نشینیم. او با مامان دوست است، به من لبخند می‌زند. صدای آذان گو می‌آید. همه بلند می‌شوند تا نماز را شروع کنند. من فقط سوره‌ی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را بلدم. چندبار آرام آن را می‌خوانم. همراه مامان خم می‌شوم و سرم را روی مهر می‌گذارم. نماز که تمام می‌شود، خانم مهربان بر می‌گردد و با مامان دست می‌دهد. بعد یک تسبیح آبی می‌گذارد توی دستم و می‌گوید: «این هم جایزه‌ات!»

از تسبیح خوشم می‌آید. آن را بالا می‌برم و از توی دانه‌هایش به دور و برم نگاه می‌کنم. همه چیز آبی است. می‌خندم.

خدای مهربان ممنونم که اجازه دادی به مهمانی‌ات بیاایم. از امروز

با تسبیح از تو تشکر می‌کنم و مثل مامان می‌گویم:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ... الْحَمْدُ لِلَّهِ... الْحَمْدُ لِلَّهِ...»

تصویرگر: عافه ملکی‌جو

خدای پروانه‌ها

● کلا ژوبرت

پيله كوچولو روى شاخه تكان تكان مى خورد. سنجاقك داد زد: «يك پروانه مى خواهد به دنيا بيايد. شايد دوست خوبى براى ما باشد.»

جيرجيرك روى شاخه پريد. پيله آرام آرام پاره شد. پروانه بيرون آمد و گفت: «ووى ووى! آن جا چه تنگ و تاريخ بود! آخ! بال هايم درد گرفت!» پروانه چشم هايش را باز كرد. آفتاب راديد. گفت: «اوخ اوخ! چه نور تندى!» بعد روى گل ها پريد و گفت: «واى واى! چه بوى بدى!» پروانه غُر زد و غُر زد. سنجاقك و جيرجيرك رفتند و كمى دور تر نشستند. پروانه داد زد: «پس چرا رفتيد؟»

سنجاقك گفت: «دوست غر غرو مى خواهيم چه كار؟»

پروانه خجالت كشيد و ساكت شد. سنجاقك و جيرجيرك آمدند كنار او نشستند.

پروانه پرسيد: «پس چرا برگشتيد؟»

سنجاقك گفت: «بين چه بال هاى قشنگى دارى! خدا با همه مهربان است. به همه چيز هاى خوب مى دهد، حتّى به غُر غروها.»



سنجاقك و جيرجيرك
خنديدند. پروانه هم هاهاها
خنديد. همراه دوستانش
روى گل ها پريد.





بوق بوق، دود دود!

مامان قصه‌ی ماشین بوقی را برای فرهاد تعریف کرد و گفت: «زرنگ آقا، این هم از قصه‌ی امروز!»

فرهاد با خوش حالی بالا و پایین پرید و گفت: «من خودم ماشین بوقی‌ام!»
دوید توی ایوان، لوله‌ی خرطومی جارو برقی را برداشت و گفت: «زرنگ آقا، این هم بوق تو.» بعد هم پشت سرش را نگاه کرد و گفت: «تنبل آقا، تو هم ماشین شو و دنبالم بیا.»



فرهاد ریزریز راه رفت و توی لوله گفت: «بوق، بوق!»
تنبل آقا هم ریزریز راه رفت، اما توی بوق گفت: «دود، دود!»

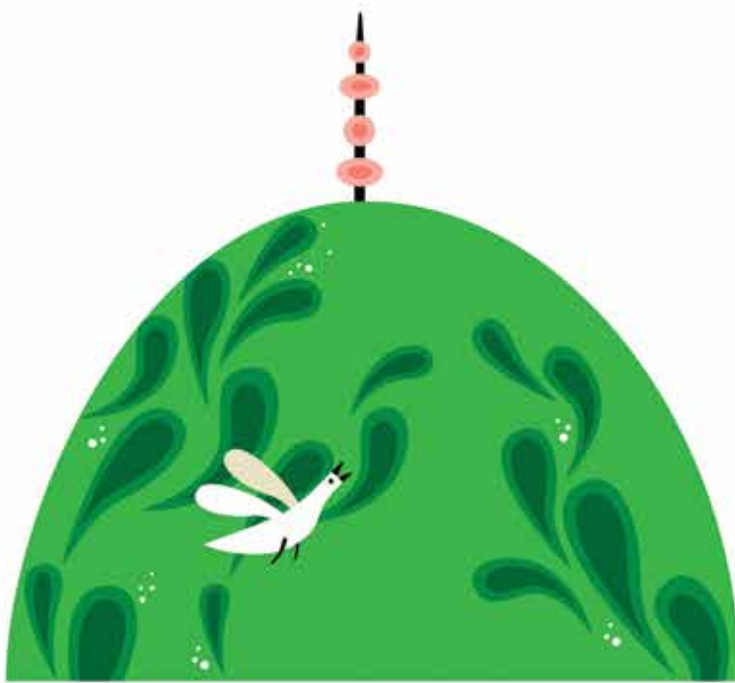


فرهاد آلکی سرفه کرد و گفت: «تنبل آقا، دود دود نه، بوق بوق کن!»
تنبل آقا باز هم راه رفت و دود دود کرد. زرنگ آقا عصبانی شد. ایستاد. پایش را به زمین کوبید. داد زد: «لازم نکرده تو ماشین دودی باشی. من ماشین بوقی‌ام، تو هم مسافر. بیا سوار شو.»



تنبل آقا مسافر شد. زرنگ آقا ریزریز جلو رفت و گفت مثلاً دودها رفتند. حالا با هم می‌گوییم: «بوق بوق! بوق بوق!»
بعد هم کم کم صدای بوقش را پایین تر آورد: «بوق بوق.....بوق بوق.....بوق بوق!»





معصومه خانم

● سمیه بابایی

بالای گنبد
در حال پرواز
بق بق بقو بق!
می خوانم آواز

صبحانه خوردم
یک مشت گندم
ممنونم از تو
معصومه خانم

لباسِ نو

● سعیده موسوی زاده

کرمه توی گیلای بود
بیرون اومد
وقتی که
بی کفش و بی لباس بود
خال خالی جون دلش سوخت
با برگِ گل
کفش و لباس براش دوخت



● تصویرگر: سحر حقگو





جیرینگ جیرینگ

● مریم اسلامی

جیرینگ جیرینگ صدای استیکانه

سینی چای

تو دست‌های مامانه

بابام فروخته از صبح

هزارتا هندوانه

خسته شده اومده از مغازه

مامان می‌گه: «بفرما چای تازه!»



آجیلِ مورچه

● طیبه شامانی

مورچه خانم

تو لونه شون یه عالمه مهمونه

چی پیدا کرده؟ تخم هندوونه

بدو بدو اونو می‌بره به لونه



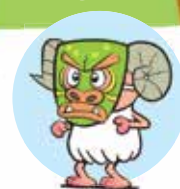


● محمدرضا شمس
● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

خانه

صبح که «خانه» بیدار شد، دید پله‌های سه‌قلوی حیاط چمدانشان را بسته‌اند و دارند می‌روند. پرسید: «کجا می‌روید؟»
پله‌ها گفتند: «می‌رویم سفر.»
بعد گفتند: «چقدر اینجا بمانیم؟ خسته شدیم از بس همه از ما بالا و پایین رفتند.»
بعد راه افتادند. در خانه گفت: «صبر کنید من هم بیایم. چقدر بگذارم دیگران مرا باز و بسته کنند؟»
پنجره‌ها گفتند: «ما هم می‌آییم. دلمان گرفته است.»
زیرزمین گفت: «پس من چی؟ من هم می‌آیم. دلم پوسید از بس تک و تنها این پایین ماندم.»
آن وقت همگی راه افتادند و رفتند. خانه بی‌در و پیکر شد.
چند روز گذشت. چند روز دیگر هم گذشت. خانه که دلش حسابی برای پله‌های سه‌قلو و در و پنجره و وزیرزمین تنگ شده بود، با خودش گفت: «این‌طوری که نمی‌شود! باید بروم دنبالشان.»
آن وقت بار و بندیش را بست و راه افتاد. هنوز زیاد دور نشده بود که صدایی شنید: «سلام. ما برگشتیم!»
صدای پله‌های سه‌قلوی حیاط بود. قلب خانه تندتند زد. کمی بعد، زیرزمین و در و پنجره هم از راه رسیدند. خانه با خوش‌حالی به طرفشان دوید و آن‌ها را بغل کرد.
اول نشستند و حسابی از این در و آن در صحبت کردند. بعد نوبت سوغاتی‌ها شد. پله‌ها برای خانه یک حوض آورده بودند. زیرزمین برایش فواره آورده بود. پنجره‌ها برایش باغچه آورده بودند و در برایش یک زنگ آورده بود. درینگ، درینگ، درینگ. خانه از خوش‌حالی روی پایش بند نبود.





آی چه کنم؟ وای چه کنم؟

بازیگران: قصه گو، ملخ، مورچه

قصه گو (کنار صحنه ایستاده. ملخ به این طرف و آن طرف می پرد): ملخ داشت برای خودش بازی می کرد.

ملخ: می پریم و جست می زنم. شادم و آواز می خونم. برای خودم دست می زنم.
قصه گو: گوش کنین انگار یه صدایی اومد. (دستش را کنار گوشش می گذارد. از پشت صحنه صدای هوهوی باد می آید.)

مورچه بدو بدو وارد می شود و دور خودش می چرخد.

ملخ: «با این عجله کجا می ری؟»

مورچه: «نمی شنوی؟ صدای باد می آد. بوی بارون می آد! برو یه جا قایم شو!»
(زیر برگ می نشیند)

ملخ: یه کم دیگه بازی می کنم زود می رم، یه گوشه قایم می شم. از این طرف، از اون طرف می رم لای گل و علف.

قصه گو: ملخ سرگرم بازی بود که دوباره صدایی شنید. چه صدایی؟ همه دوانگشتی خیلی آرام دست بزیند تا شما هم بشنوید. (بچه ها دوانگشتی دست می زنند و صدای نم نم باران در می آورند.)



ملخ: بارون نم نم می آد، یواش و کم کم می آد. یه کوچولو بازی کنم زود می رم، یه گوشه قایم می شم.

(از پشت صحنه هوهوی باد و بارام بارام رعد می آید.)

قصه گو: وای... باران تند شده. بچه ها این دفعه تندتر دو انگشتی دست بزنید.

ملخ: بارون زود تموم می شه، حیفه بازی ام حروم بشه!

قصه گو: باران باز هم تندتر شد. شر شر شر (بچه ها دو انگشتی و تندتند دست می زنند.)

ملخ: آی چه کنم؟ وای چه کنم؟ خیس شدم! (۲ بار)

مورچه: زود پیر بیا این جا. نگفتم بارون می آد، خیس می شی؟

ملخ: هاپچه! وای... هاپچه! (ملخ کنار مورچه می رود.)

قصه گو: کمی گذشت. باران کم و کم و کم تر شد. (بچه ها اول آرام، بعد آرام تر و بعد

خیلی آرام دو انگشتی دست می زنند.)

قصه گو: باران بند آمد. (دیگر کسی دست نمی زند.)

قصه گو: مورچه و ملخ چه کار کردند؟ از زیر برگ بیرون آمدند. شکر خدا ملخ

سرما نخورده بود. دوتایی دنبال هم دویدند و آواز خواندند. شما هم همراه

آن ها بازی کنید و بخوانید: «می پرم و جست می زنم. شادم و آواز

می خونم، برای خودم دست می زنم.» (دو بار)





صدرا چیست؟

● مجید عمیق
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

وقتی حرف می‌زنیم، تارهای صوتی داخل
گلوی ما می‌لرزند و هوا را می‌لرزانند.



این طوری می‌شود
که دیگران صدای
ما را می‌شنوند.

وقتی چیزی می‌لرزد، صدا می‌دهد.



اگر صدا با مانعی برخورد کند، برمی‌گردد.
آن وقت ما دوباره همان صدا را می‌شنویم.



صدا از راه هوا به گوش ما می‌رسد.



صداهای هشداردهنده

بَبو بَبو بَبو از سر راه کنار بروید!



می دانی بوق کامیون چه می گوید؟



صداهای آزاردهنده

وای چه صدای بدی!



قارام قارام
عجب صدای مزاحمی!



• ارغوان غلامی
• تصویرگر: زهره ضرغام‌پور

پیش‌پیش

پیشی اولی گفت: «میو میو، من شیر می‌خوام.»
پیشی دومی پرید روی کله‌ی مامان‌پیشی و قلقلکش داد. «پیش پیش»، خوابش می‌آمد.
میوی بلندی کرد و گفت: «من دیگه اینجا نمی‌مونم! خیلی سروصدا هست!»
آن وقت راه افتاد و رفت، با خودش گفت: «آخیش! راحت شدم!». توی جوی آب شلپ شولوپ شنا کرد، لبه‌ی دیوار پیر پیر کرد، دنبال یک موش دوید و کنار مغازه‌ها میومیو کرد. آنقدر بازی کرد که خسته شد. سرش را گذاشت روی پله و گفت: «به‌به! خوش به حالم! دیگه هیچ صدایی نمی‌آد و راحت می‌خوابم.»
اما تا آمد بخوابد، دلش یک‌جوری شد. فکر کرد گرسنه است، اما نبود. فکر کرد تشنه است، اما نبود. فکر کرد خسته است، اما نبود. با خودش گفت: «پس چی؟»
بعد فکر کرد شاید برای مامانش، شاید هم برای سروصدای بچه‌پیشی‌ها دلش تنگ شده. قطره اشکی از گوشه‌ی چشمش سرازیر شد. آن وقت بدو بدو تمام خیابان‌ها را دوید. از جوی آب پرید، از لبه‌ی دیوارها دوید، از کنار مغازه‌ها گذشت تا رسید به مامان‌پیشی. دوید و بغلش کرد، اما تا آمد بگوید چقدر دلش تنگ شده، از خستگی خوابش برد.





تق تق، موشه

● مجید راستی ● تصویرگر: نرگس دلاوری

موش کوچولو توی لانه بود. مامان موشه در زد: «تق تق تق!»

موش کوچولو پرسید: «شما کی هستی در می زنی؟»

مامان موشه جواب نداد. دوباره در زد: «تق تق تق!»

موش کوچولو پشت در رفت و پرسید: «شما کی هستی در می زنی؟»

مامان موشه جواب داد: «میومو هستم!»

موش کوچولو باید می ترسید، اما نترسید. خوش حال شد و گفت: «شما میومو نیستی.

مامانم هستی!»

بعد در را باز کرد و پرید توی بغل مامان موشه.

مامان موشه پرسید: «از کجا فهمیدی من میومو نیستم؟»

موش کوچولو خندید و شمرده شمرده گفت: «صدای میومو مهربان نیست. متوجه

شدی؟»

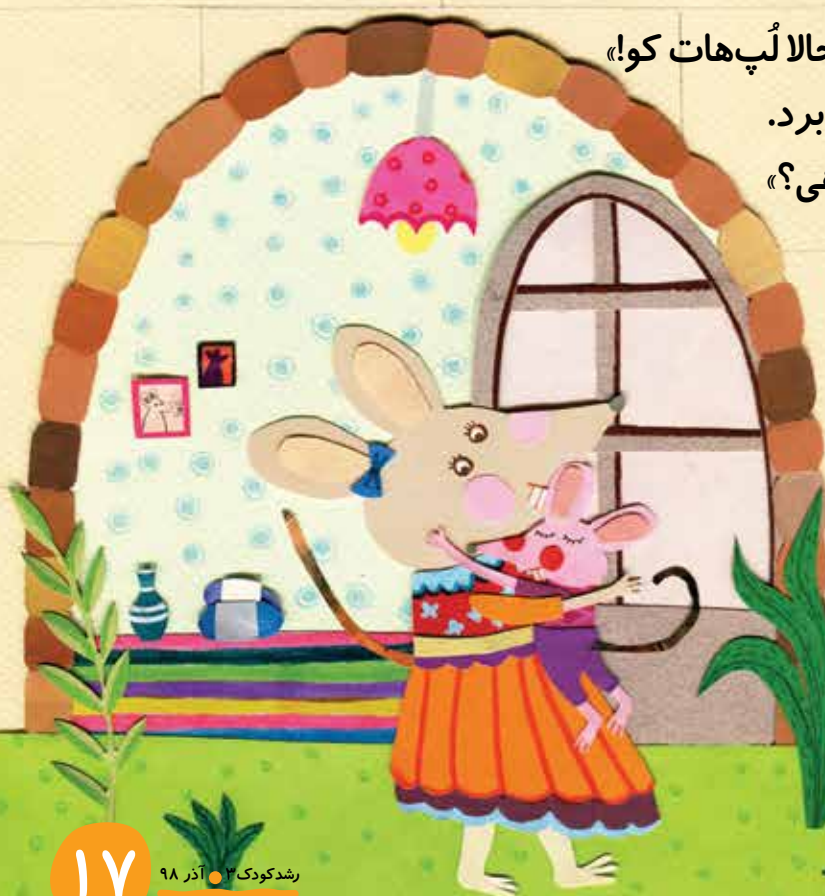
مامان موشه گفت: «بله متوجه شدم. حالا لپ هات کوا!»

موش کوچولو تندی صورتش را جلو برد.

مامان موشه پرسید: «حالا چه می خواهی؟»

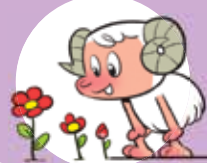
موش کوچولو چشم هایش را بست و

گفت: «یک بوس بکن!»



دوستی

قصه‌های دیدنی





بازی بادکنکی

اول

بازیکن اولی سعی می کند بادکنک را داخل سبد بیندازد. بازیکن دومی سبد را به چپ و راست حرکت می دهد و نمی گذارد بادکنک داخل سبد بیفتد.



بازی اول



بازی دوم





● مریم سعیدخواه ● تصویرگر: مهسا ولیزاده

دوم

یک بادکنک با نخ به پای یکی از بازیکن‌ها بسته می‌شود. بازیکن دیگر باید به کمک پاهایش آن را بترکاند.

سوم

دو بازیکن یک بادکنک را بین خودشان نگه می‌دارند. از لا به لای مانع‌ها رد می‌شوند و بادکنک را به آخر مسیر می‌رسانند.

چهارم

بازیکن‌ها بادکنک را بین پاهایشان می‌گذارند. از روی مانع‌ها می‌پرند تا به آخر خط برسند.

بازی سوم

بازی چهارم



کتاب‌های قشنگ برای کتاب‌خانه‌ی خودت



خانه‌ی دیوانه

نویسنده: محمد رضا شمس
تصویرگر: ایلگار رحیمی
ناشر: علمی فرهنگی
۰۲۱-۸۸۶۶۵۷۲۸

یک خانه بود یک آجرش کم بود، دیوانه بود. هر کس می‌آمد طرفش دنبالش می‌کرد. با دودکش می‌زد تو سرش. با ناودانش خیسش می‌کرد. یک روز مرغی که خانه نداشت آمد سراغش و گفت: من که قُذ می‌کنم برات تخم بزرگ می‌کنم برات خونه می‌شی؟

اشک درخت در اومد

شاعر: مریم هاشم‌پور
تصویرگر: حدیثه قربان
ناشر: نردبان
۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



خدا جونم، درختارو نگه دار
مواظب ریشه و برگشون باش
باد که می‌آد، خودت تو گوشش بگو:
«با همه‌ی درختا مهربون باش»

کلاسِ اوّلی‌ها

عبّاس قدیر محسنی • تصویرگر: الهه شریفی

پاک‌گن کوچولو یک کلاسِ اوّلی‌ها جمع است. هیچ‌وقت خودش را مُحکم روی کاغذ نمی‌کشد. فقط نرم و یَواش کاغذ را نَوازش می‌کند. او همیشه غلط‌ها را با حوصله پاک می‌کند تا نوشته‌ها و نقّاشی‌ها تمیزتر و قشنگ‌تر بشوند.





آمنه شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی

کرم کوچولو

- ۱ گِل را خوب مالش می دهیم. بعد با آن چندتا گردالی درست می کنیم.
- ۲ گردالی ها را با آب کمی خیس می کنیم و به هم می چسبانیم.
- ۳ دو تا گردی کوچولو جای چشم ها می گذاریم.
- ۴ می توانی با چیزهای مختلف روی بدن کرم نقش بیندازیم.
- ۵ می توانیم برای درست کردن چشم ها از شاخه های خشک گیاهان، هسته ی میوه ها، تخمه ها، سنگ های رنگی کوچک و حتی پولک و منجوق استفاده کنیم.
- ۶ صبر می کنیم تا کرم کوچولویمان خشک شود.
- ۷ بعد آن را رنگ می کنیم.



دوستان خال خالی



مثلِ تو



توی خانه:

من گربه کوچیکه هستم!
من هر روز به مدرسه می‌روم.

توی مدرسه:

دیروز بغل‌دستی‌ام به آن یکی بغل‌دستی‌ام
میومو خندید و مسخره‌اش کرد.



آن یکی بغل‌دستی‌ام گفت: «میوووپااف!
یعنی از کارت خیلی ناراحت شدم!»

بغل‌دستی‌ام به او گفت: «هاهااا میووو! یعنی
دُمت اصلاً قشنگ نیست، چون خال خالیه!»



من نمی دانستم چه کار کنم. دلم نمی خواست دوستانم با هم دعوا کنند.
نگاه کردم و دیدم گوش آن یکی بغل دستی ام خال دارد!

جلو رفتم و گفتم: «میوووو میوووو؟»
یعنی: «دوست داری من به هم گوش
خال خالی تو بخندم؟»
هر دو ساکت شدند!



آن یکی بغل دستی ام گفت: «میو! میو! یعنی
نمی دانستم! من که تا حالا گوش خودم را ندیده
بودم!»
بعد رفت جلوی آینه و گفت: «راست می گویی!»



حالا تو بگو!

تا به حال کسی را مسخره کرده ای؟
تا به حال کسی تو را مسخره کرده است؟
اگر دوستت مسخره ات کند، به او می گویی که ناراحت شده ای؟



تیرمو لک

● حسام سبحانی ● تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور





مسواکِ من



مehshid از دهفر
تصویرگر: سولماز جوشقانی

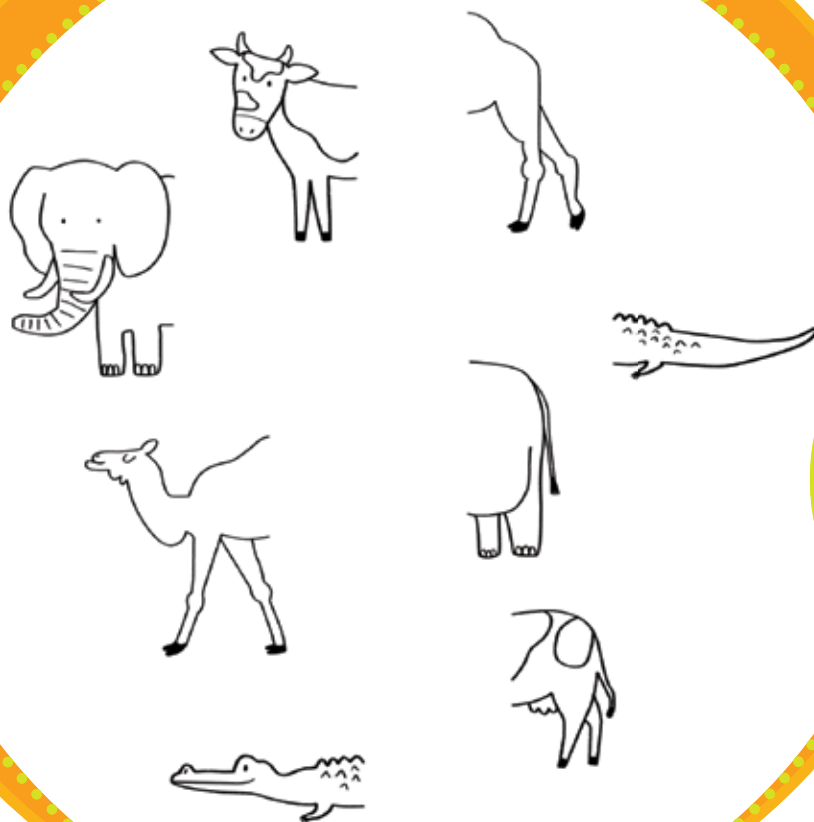
مامان میشولک گفت: «پیف پیف! چقدر دهنِت بو می ده.
زود برو مسواک بزنی عزیزم!»
میشولک این طرف را گشت، آن طرف را گشت، بعد گفت:
«وای مامان، مسواکم را پیدا نمی کنم!»
خرگوشک توی اتاق آمد، مسواک میشولک توی دستش بود!
میشولک گفت: «لطفاً مسواکم را بده!»
خرگوشک گفت: «نمی دهم! چون که مال خودم را گم کرده ام!»
میشولک گفت: «مسواک من به درد تو نمی خورد، تو باید مسواک خودت را بزنی.»
مامان میشولک گفت: «خیلی چیزها وسایل شخصی هستند مثل مسواک، شانه، ناخن گیر و
لیف، نباید با هم از آن ها استفاده کنیم.» بعد دو تا مسواکِ نو به بیچه ها داد.
خرگوشک و میشولک خیلی خوش حال شدند. با هم رفتند مسواک زدند و خندیدند.





طرح و اجرا: مرتضی رخصت پناه

هر حیوان را به تگه‌ی خودش
وصل کن.
بعد به سلیقه‌ی خودت آن‌ها
را رنگ آمیزی کن.



به دوستت کمک کن صدف‌های هم‌شکل را از هم جدا کند
و آن‌ها را بشمارد!
تعداد هر کدام را جلوی شکلش
بنویس!



کدام یک از این پرندگان روی درخت لانه می سازند؟
دور آن ها خط بکش!



علامت ها جهت حرکت در خیابان را نشان می دهند.
با توجه به علامت ها مسیر درست را پیدا کن و ماشین را به
برج میلاد برسان!





سَرزمینِ نقاشی

● رویا صادقی

از طرف شما



بهداد کلاگری، ۷ ساله از کردکوی



پرهام ناسی، ۷ ساله از کردکوی



وقتی در فصل پاییز با خانواده به گردش می‌رویم، گردالی‌های خوشمزه‌ی رنگارنگ ما را صدا می‌کنند!

نازنین زهرا یدایی، ۶ ساله



نرگس زاهدی ادیب از تهران



سیب لُپ‌گلی، خرمالوی نارنجی و آنار قرمز از بالای درختان به ما می‌گویند:
«بیایید بیایید! ما را بچینید، به خانه‌هایتان ببرید و روی سفره بگذارید. شب یلدا نزدیک است!»

ضحی حدادنژاد از تهران



رونیا کاکاوند از تهران



بچه‌ها بیايد در اين قسمت يك نقاشی يلدایی بکشيد. دوستان و فاميل کنار هم، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها، رنگ‌های پاییزی، میوه‌های خوش مزه يادتان نرود. هر کدام از این‌ها می‌تواند کار شما را زیباتر کند.



خانه‌ای پُر از پنجره

● مجید عمیق ● تصویرگر: نسیم بهاری

وسایل لازم: لیوان شیشه‌ای، آبِ داغ، تخم‌مرغ، ذره‌بین.
تخم‌مرغ را داخل لیوان بگذارید.



با کمک پدر یا مادر آبِ داغ را در لیوان بریزید.
کمی صبر کنید.
با ذره‌بین به تخم‌مرغ نگاه کنید. چه می‌بینید؟



روی پوستِ تخم‌مرغ حباب‌های ریزی می‌بینید
که کم‌کم به سطح آب می‌آیند.
پوست تخم‌مرغ هزاران سوراخ ریز دارد. شما
می‌توانید با ذره‌بین این سوراخ‌ها را ببیند.



جوجه‌ی داخل تخم‌مرغ، از راه این سوراخ‌ها نفس می‌کشد و رشد می‌کند.
بخارِ داغ هم از راه همین سوراخ‌ها وارد تخم‌مرغ می‌شود و تخم‌مرغ آب‌پز می‌شود.

**حالا می‌دانید چرا تخم‌مرغ آب‌پز
از تخم‌مرغ نپخته سنگین‌تر است.**

میچ و موج

• طرح و اجرا: سلمان طاهری



میهنِ زیبای ما ایرانِ ما



تصویرگر: شیرین شفیقی

به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟
می دانی، همه ی این ها در
اُستان **کُهِگیلویه و بویر اَحمَد** است.